

نفرین به سفر

(برای اخوان ثالث)

محمد رضا تاجدینی

□ ای خوبتر از بهار و باران
بر دامن شعر تو هزاران
ای وارث شعر ناب نیما
قول و غزلت بلور و مینا
ای چشمه‌ی پاک‌ی و صداقت
ای معنی واژه‌ی رفاقت
از عهد کهن تو یادگاری
در چشم وطن تو ماندگاری
امید شبانه‌ها تو بودی
گلبنانگ ترانه‌ها تو بودی
چون سرو همواره زیستی شاد
از ننگ و هزار نام آزاد

آن شب که کنار تو نشستم^۱
از مهر هزار عشق رستم
آن موی پریش و روی زردت
و آن آنده و رنج‌ها و دردت
در منظر چشم جاودانه است
یادی ز شبی که عاشقانه است

رفتی سفر و دلم شکسته است
افسوس که یک دریچه بسته است^۲

نفرین به سفر که او تو را برد
و آن مستی و شور در دلم مرد
با گریه بیامدم به کویت
با مردم دیده جست و جویت
بر شانه‌ی من گذاشت زرتشت^۳
سر را و به سینه می‌زدش مشت
با شرشر اشک طوس و مزدک^۴
از درد گریست رود اترک^۵

هرچند کنون به خاک خفتی
در خاطر هست آن چه گفتی:

با صدق و وفا هنر بیاید
و آن این دو ندارد او نیاید^۶
رفتی سفری به مشهد طوس
پاینده همواره مزدک و طوس

■ (مرداد ۶۹ - تهران)

پی‌نوشت‌ها

- ۱- اشاره به یک شب قبل از پرواز آن عزیز که ساعتی چند در خدمتش بودم.
- ۲- اکنون دل من شکسته و خسته است / زیرا یکی از دریچه‌ها بسته است.
- ۳- چهار روز بعد از پرواز زنده‌یاد که برای عرض تسلیت مجدد به اتفاق همسر به خانه‌ی اخوان رفتم.
- ۴- زرتشت یکی از فرزندان م. امید.
- ۵- طوس و مزدک از فرزندان م. امید.
- ۶- کارون و زنده‌رود پُر از خون دل شدند - اترک شکست عهد، وفای ارس نماند.
- ۷- یک شب قبل از وداع دار فانی زنده‌یاد صحبت‌های زیادی در زمینه‌ی هنر و ادبیات کردند. از جمله این‌که هنرمند ابتدا باید با خودش صداقت داشته باشد و بعد جامعه را مخاطب قرار دهد و من این جمله را وصیت ادبی آن بزرگوار در زمینه‌ی هنر تلقی می‌کنم.

عکس محمد رضا تاجدینی با اخوان ثالث



به یاد اخوان

محمد رضا آرمین «سهی» سیستانی

استاد ادب، مرد سخندان، اخوان رفت
آن شاعر آزاده‌ی این عصر و زمان رفت
در سوگ نشینید و گریبان بدرانید
کان نادره گفتار خراسان ز جهان رفت
تا بود زبان زنده بدو بود و صد افسوس
چون رفت سخندانی و آداب زبان رفت
از درد سخن گفت و ز بی‌دردی مردم،
نالید بدان‌گونه که آخر ز میان رفت
افسوس که بس دیر نپایید و شد از دست
فریاد که فریاد گلوی همگان رفت
از دامن این دشت عطشناک و تب‌آلود
چون سیل خروشنده به فریاد و فغان رفت
در ماتم دل‌مردگی فصل زمستان
نادیده بهار طبری اشک‌فشان رفت
هرگز قلم خویش نیالود به زشتی
پاک آمد و پاکیزه‌تر از روح و روان رفت
در هستی کوتاه پُر از شیب و فرازش
بی‌نام و نشان آمد و با نام و نشان رفت
غم آمد و بنشست «سهی» در دل مردم
تا حامی شعر کهن و شعر جوان رفت